

باطراحی عکس نوشته از آیات هر برنامه، سعی می‌کنیم به نحوی
قانون جبران را درباره گنج حضور و آموزش‌هایی که دریافت
داشتیم رعایت کنیم.

کتاب
حضور

پرویز شهبازی، برنامه ۹۸۲

مجموعه اییات

www.ParvizShahbazi.com

جانا قبول گردان این جست و جویِ ما را بند و مُریدِ عشقیم، برگیر مویِ ما را

برگرفتنِ موی: نشانه
بندگی و ارادت بوده است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

بی ساغر و پیاله درده می چو لاله
تا گل سجود آرد سیمای رویِ مارا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

ساغر: جام، پیاله شراب

مخمور و مست گردان، امروز چشم ما را
رشکِ بهشت گردان، امروز کوی ما را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

مخمور: مست، خمار آلوده

ماکانِ زر و سیمیم، دشمن کجاست زرا؟

از ما رسد سعادت، یار و عدوی ما را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

حدیث

«النَّاسُ مَعَادِنٌ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ.»

«مردم همچون معادن زر و سیم‌اند.»

شمع طراز گشتیم، گردن دراز گشتیم فحل و فراخ کردی زین می گلوی ما را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

طراز: شهری در شرق ایران
قدیم که مردمش زیبا بوده‌اند.
شمع طراز: کنایه از خوب‌رو.

گردن دراز: کنایه از
سرافراز و افتخارکننده
فحل: نر، در این جا: نیرومند

ای آبِ زندگانی، ما را رُبود سیلت
اکنون حلالِ بادت، بشکن سبویِ ما را

مولوی، دیوانِ شمس، غزل شماره ۱۹۳



گر خویِ ماندانی، از لطفِ باده واجو
هم خویِ خویش کرده ست، آن باده خویِ ما را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

واجو: بازجوی، پیرس.

گر بجرمی بریزی، ماسیر و پرنگردیم زیرا نِگون نهادی در سر کدویِ ما را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

کدو را وارونه نهادن: پیمانۀ را واژگون و معکوس گذاردن
که هرگز در آن چیزی جمع نمی‌شود و پُر نمی‌گردد.

مهمانِ دیگر آمد، دیگری دگر به کف کن

کاین دیگ بس نیاید، یک کاسه شویِ مارا

مولانا، دیوانه، کاسه شوی: ظرف شوی، مجازاً دارای

شمس، غزل شماره ۱۹۳، شغل حقیر، مجازاً شوینده ظرف ذهن

به کف کن: به دست بگیر، تدارک بین، مجازاً به جوش بیاور.

نک جوقِ جوقِ مستان، درمی رسند بُستان
مخمور چون نیاید، چون یافت بویِ مارا؟

مولوس، دیولک، شمس، غزل شماره ۱۹۳

جوقِ جوق: دسته دسته

ترکِ هنر بگوید، دفتر همه بشوید
گر بشنود عطارد این طرّ قوی ما را

مولوس، دیوانه شمس، غزل شماره ۱۹۳

طرّ قوا: راه باز

کنید، راه و روش
قرار دهید.

عطارد: فدای دبیری و کتابت در یونان
باستان، در این جا نماد عقل جزئی.



سیلی خوردند چون دف، در عشق فخرجویان

زخمه به چنگ آور، می زن سه توی ما را

مولوس، دیوانه شمس، غزل شماره ۱۹۳

سه تو: سه تا، ساز تنبور که سه سیم دارد، در این جا مطلق سازه

بس کن که تلخ گردد دنیا بر اهل دنیا
گر بشنوند ناگه، این گفت و گویِ ما را

مولانا دیوانه شمس، غزل شماره ۱۹۳

گر همی خواهی سلامت از ضرر

چشم زاوّل بند و پایان را نگر

مولوی، شوی، دقتر ششم، بیت ۱۳۶۰



بازگو آنچه بگفتی که فراموشم شد

سَلَّمَ اللَّهُ عَلَيْكَ، اِي مَه وَ مَه پَارَهُ مَا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

سَلَّمَ اللَّهُ عَلَيْكَ: سلام فدا بر تو باد. فدا بر تو درود فرستاد.

مَه پاره: کنایه از زیبارو

«وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ

أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا أَن تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ.»

«و پروردگار تو از پشت بنی آدم فرزندانشان را بیرون آورد. و

آنان را بر خودشان گواه گرفت و پرسید: آیا من پروردگارتان

نیستم؟ گفتند: آری، گواهی می‌دهیم. تا در روز قیامت

نگویید که ما از آن بی‌خبر بودیم.»

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۷۲

سَلَّمَ اللَّهُ عَلَيْكَ، اى همه ایّامِ تو خوش

سَلَّمَ اللَّهُ عَلَيْكَ، اى دَمِ يُحْيِي الْمَوْتَى

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

يُحْيِي الْمَوْتَى: زنده می‌کند مردگان را، برگرفته از آیاتِ قرآن کریم.

«ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنََّّهُ يُحْيِي الْمَوْتَىٰ وَ أَنََّّهُ

عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.»

«و اینها دلیل بر آن است که خدا حق است،

مردگان را زنده می‌سازد و بر هر کاری تواناست.»

قرآن کریم، سوره حج (۲۲)، آیه ۶

«أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ ۖ قَالَ لَهُ هُوَ الْوَلِيُّ
وَ هُوَ يُحْيِي الْمَوْتَىٰ وَ هُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.»

«آیا جز خدا را به دوستی گرفتند؟ دوست حقیق خداست. و اوست
که مردگان را زنده می کند، و اوست که بر هر کار تواناست.»

قرآن کریم، سوره شوریٰ (۴۲)، آیه ۹

«كَلَّا لَئِن لَّمْ يَنْتَه لِنَسْفَعَا
بِالنَّاصِيَةِ.»

«حقا، که اگر بازنایستد مو پیش
سرش را می گیریم و می کشیم.»

قرآن کریم، سوره علق (۹۶)، آیه ۱۵

«لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ
إِنْ شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُءُوسَكُمْ وَمُقَصِّرِينَ لَا تَخَافُونَ
فَعَلِمَ مَا لَمْ تَعْلَمُوا فَجَعَلَ مِنْ دُونِ ذَلِكَ فَتْحًا قَرِيبًا.»

«خدا رؤیای پیامبرش را به صدق پیوست که گفته بود: اگر خدا
بخواهد، ایمن، گروه سرتراشیده و گروهی مو کوتاه کرده، بی هیچ
بیمی به مسجدالحرام داخل می شوید. او چیزها می دانست که شما
نمی دانستید. و جز آن در همین نزدیکی فتحی نصیب شما کرده بود.»

قرآن کریم، سوره فتح (۴۸)، آیه ۲۷

تو خوش و خوبی و کانِ هر خوشی

تو چرا خود منتِ باده گشی؟

مولوی، شوی، دقتر و نجم، بیت ۳۵۷۳

تاجِ گَرْمَنَاسْتِ بَرِ فَرَقِ سَرَتِ

طوقِ اَعْطَيْنَاكَ اَوِيْزِ بَرْتِ

جوهرست انسان و چرخ او را عَرَضِ

جمله فرع و پایه‌اند و او غَرَضِ

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۴ _ ۳۵۷۵

نه تو أعطیناک کوثر خوانده‌ای

پس چرا خشکی و تشنه مانده‌ای؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۲

«إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ.»

«ما کوثر را به تو عطا کردیم.»

قرآن کریم، سوره کوثر (۱۰۸)، آیه ۱

یا مگر فرعونى و کوثر چو نیل

بر تو خون گشته‌ست و ناخوش، ای علیل

علیل: بیمار،

مريض، (نهور)، (دردمند)

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۳

جهدِ فرعونى چو بی توفیق بود

هرچه او می‌دوخت، آن تفتیق بود

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۴۰

گر بروید، ور بریزد صد گیاه
عاقبت برروید آن کشتهٔ اله

کِشْتِ نو کارید بر کِشْتِ نخست

این دوم فانیست و آن اوّل درست

کِشْتِ اوّل کامل و بُگزیده است

تخمِ ثانی فاسد و پوسیده است

مولوی،

مثنوی، دفتر دوم،

بیت ۱۰۵۷ - ۱۰۵۹

افکن این تدبیر خود را پیش دوست
گرچه تدبیرت هم از تدبیر اوست

کار آن دارد که حق افراشته‌ست
آخر آن روید که اول کاشته‌ست

مولوی،

مثنوی، دفتر دوم،

بیت ۱۰۶۰_۱۰۶۱

هرچه کاری، از برای او بکار
چون اسیر دوستی ای دوست‌دار

اوّل و آخر تویی ما در میان هیچ هیچی که نیاید در بیان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱

چشمِ او مانده‌ست در جویِ روان

بی‌خبر از ذوقِ آبِ آسمان

مَرکَبِ هَمّتِ سَوِي اسبابِ راند

از مُسَبَّبِ لاجَرَمِ محروم ماند

آن‌که بیند او مُسَبَّبِ را عَیان

کِی نَهَد دل بر سبب‌هایِ جهان؟

مولوی، شوی، دقتر دوم،

تیت ۳۷۸۵-۳۷۸۷

توز طفلی چون سببها دیده‌ای
در سبب از جهل برچفسیده‌ای

پفسیده‌ای: پفسیده‌ای
پفسیدن: پفسیدن

با سببها از مُسبب غافل
سوی این روپوشها زان مایلی

چون سببها رفت، بر سر می‌زنی
ربنا و ربناها می‌گنی

مولوی،
مثنوی، دفتر سوم،

بیت ۳۱۵۳_۳۱۵۵

ربّ می گوید: برو سوی سبب
چون ز صنعم یاد کردی؟ ای عجب!

گفت: زین پس من تو را بینم همه
ننگرم سوی سبب و آن دمدمه

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۶_۳۱۵۷

صنع: آفرینش، آفریدن،
عمل، کار،
نیکی کردن، احسان

دمدمه: شهرت،
آوازه، مکر و فریب

گویدش: رُدُّوا لَعَادُوا، کار توست ای تو اندر توبه و میثاق، سُسْت

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸

رُدُّوا لَعَادُوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند،
دوباره به آنچه که از آن نهی شده‌اند، بازگردند.

«بَلْ بَدَا لَهُمْ مَا كَانُوا يُخْفُونَ مِنْ قَبْلُ وَلَوْ رُدُّوا
لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ.»

«بلکه آنچه را که زین پیش پوشیده می‌داشتند بر آنان آشکار
شود، و اگر آنان بدین جهان باز آورده شوند، دوباره بد آنچه
از آن نهی شده‌اند، بازگردند. و البته ایشان اند دروغ‌زنان.»

قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۲۸

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم
رحمتم پُر است، بر رحمت تنم

ننگرم عهد بدت، بدهم عطا

مولوی، شوی، دقروم،

از گرم، این دم چو می خوانی مرا

بیت ۳۱۵۹-۳۱۶۰

ساخت موسیٰ قدس در بابِ صغیر

قوم زحیر: مردم
بیمار و آزاردهنده

تا فرود آرند سر قومِ زحیر

ز آن که جَبَّاران بُدند و سرفراز

جَبَّار: ستم‌گر،
ظالم

دوزخ آن بابِ صغیر است و نیاز

مولوی، شوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۶-۲۹۹۷

علتی بتر ز پندار کمال نیست اندر جان تو ای ذودلال

مولوی، شومی، دقراول، میت ۳۲۱۴

ذودلال: صاحب ناز و کرشمه

ناز کردن خوش تر آید از شگر

لیک، کم خائیش، که دارد صد خطر

ایمن آبادست آن راه نیاز

ترک نازش گیر و با آن ره بساز

مولوی، مثنوی،

دفتر پنجم،

بیت ۵۴۴_۵۴۵

عاشقان از بی‌مرادی‌هایِ خویش

مولوی، مثنوی،

دفتر سوم،

بیت ۴۴۶۶_۴۴۶۷

باخبر گشتند از مولایِ خویش

بی‌مرادی شد قلاووزِ بهشت

قلاووز: پیش‌آهنگ،

پیش‌روِ لشکر

حُفَّتِ الْجَنَّةُ سَنُو اِیْ خَوْشِ سِرْشَتْ

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده

شده و دوزخ در شهوات.»

مدتی بر نذرِ خود بودش وفا تا درآمد امتحاناتِ قضا

زین سبب فرمود: استثنا کنید

استثنا کنید: ان شاء الله بگویید،

گر خدا خواهد به پیمان برزنید

اگر خدا بخواهد بگویید.

مولوی،

مثنوی، دفتر سوم،

بیت ۱۶۳۷_۱۶۳۹

هر زمان دل را دگر میلی دهم

هر نفس بر دل دگر داغی نهم

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ
كُلُّ شَيْءٍ عَن مَّرَادِي لَا يَحِيدُ

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰

«در هر بامداد کاری تازه داریم، و هیچ کاری
از حیطة مشیت من خارج نمی‌شود.»

«يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ.»

«هرکس که در آسمان‌ها و زمین است
سائل درگاه اوست، و او هر لحظه در کاری
جدید است.»

قرآن کریم، سوره الرحمن (۵۵)، آیه ۲۹

هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو آرد

شیرین تر و نادرتر، زآن شیوه پیشینش

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۲۷

تا به دیوارِ بلا نآید سرش نشنود پندِ دل آن گوشِ کرش

مولوی، مشوی، دقتر پنجم، بیت ۲۰۶۳

در حدیث آمد که دل همچون پری است در بیابانی اسیرِ صرصری است

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۱

صُرَصْر: باد سرد و سفت، باد تند

حدیث

«إِنَّ هَذَا الْقَلْبَ كَرِيشَةٍ بِفِلاهِ مِنْ الْأَرْضِ يُقِيمُهَا الرِّيحُ ظَهْرًا لِبَطْنٍ.»

«این قلب پری را مانند به هامون که باد آن را زیر و زبر کند.»

بادُ پر را هر طرف راند گزاف گه چپ و گه راست، با صد اختلاف

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۲

در حدیثِ دیگر این دل دان چنان کآبِ جوشان ز آتش اندر قازغان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۳

قازغان: دیگ بزرگ، پاتیل

حدیث

«لَقَلْبُ الْمُؤْمِنِ أَشَدُّ تَقَلُّبًا مِنَ الْقُدُورِ فِي غَلْيَانِهَا.»

«مَثَلِ قَلْبِ مُؤْمِنٍ فِي دَوَّرِ كَوْنِي هَائِشِ هَمَانِدِ دِيگِ فِي حَالِ
جوشِ اسْت.»

هر زمان دل را دگر رایی بُود
آن نه از وی، لیک از جایی بُود

مولوی، شوی، دختر سوم، بیت ۱۶۴۴

گلایه
حضور

مولوی، شوی، دقروجم،

یت ۳۶۴۴-۳۶۴۶

هست مهمان خانه این تن ای جوان

هر صباحی ضیف نو آید دوان

ضیف: مهمان

هین، مگو کاین ماند اندر گردنم

که هم اکنون بازیژد در عدم

هرچه آید از جهان غیب و ش

در دلت ضیف است، او را دار خوش

لیک حاضر باش در خود، ای فتی تا به خانه او بیابد مر تو را

مولوی، شوی،

دقتر ششم،

یت ۱۶۴۳-۱۶۴۴

فتی: جوان مرد، جوان

خلعت: لباس یا پارچه‌ای که خانواده
داماد به عروس یا خانواده او هدیه
می‌دهند، مجازاً هدیه

ورنه خلعت را برد او بازپس
که نیابیدم به خانه هیچ کس

چونکہ قَبْضِ آیدت ای راهرو آن صَلَاحِ توست، آتَشِ دَلِ مَشُو

مولوی، مثنوی،

دفتر سوم، پیت ۳۷۳۴

قَبْض: گرفتگی، دلنگی و رنج

آتَشِ دَل: دل سوخته، ناراحت و پریشان حال

قبض دیدی چاره آن قبض کن
ز آن که سرها جمله می روید ز بُن

بُن: ریشه

بسط دیدی، بسط خود را آب ده
چون برآید میوه، با اصحاب ده



حکمِ حق گُسترد بهر ما بساط که بگوئید از طریقِ انبساط

بساط: هرچیز گستردنی
مانند فرش و سفره



مولوی، مثنوی،
دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

تیترا «هلال پنداشتن آن شخص خیال را،

در عهد عمر رضی الله عنه»

مولوی، مثنوی،

دفتر دوم،

بیت ۱۱۲

ماه روزه گشت در عهد عُمر

بر سر کوهی دویدند آن نفر

تا هلال روزه را گیرند فال

آن یکی گفت: ای عُمر، اینک هلال

چون عُمر بر آسمان، مه را ندید
گفت کاین مه از خیال تو دمید

مولوی، مثنوی،
دفتر دوم،
بیت ۱۱۳-۱۱۴

در خبر بشنو تو این پندِ نکو بَيْنَ جَنبَيْكُم لَكُمْ اَعْدَى عَدُو

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۶

«تو این اندرزِ خوب را که در یکی از احادیثِ

شریف آمده بشنو و به آن عمل کن:

«سرسخت‌ترین دشمن شما در درون شماست.»



حدیث

«أَعْدَىٰ عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ.»

«سرسخت‌ترین دشمن تو، نفس تو

است که در میان دو پهلویت (درونت) جا دارد.»



گرگِ دَرَندهستِ نَفْسِ بَد، یقین چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

مصطفیٰ فرمود: گر گویم به راست
شرح آن دشمن که در جانِ شماست

زهره‌های پُردلان هم بَرَدَرَد
نه رَوَد ره، نه غمِ کاری خُوَرَد

پُردل: شجاع، دلیر،
دلاور، باجرئت

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۱۱-۱۹۱۲

خانه را من روفتم از نیک و بد خانهام پُرست از عشقِ احد

هرچه بینم اندر او غیرِ خدا
آن من نَبُود، بُودِ عکسِ گدا

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۴_۲۸۰۵



گر نه نفس از اندرون راهت زدی رهزنان را بر تو دستی گی بُدی؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم،

بیت ۴۰۶۳_۴۰۶۵

ز آن عَوَانِ مُقْتَضی که شهوت است
دل اسیرِ حرص و آز و آفت است

عَوَان: داروغه، مأمور
مُقْتَضی: اقتضاکننده،
خواهش‌گر

ز آن عَوَانِ سِرّ شدی دزد و تباه
تا عوانان را به قهرِ توست راه



ورنه من بیناترم افلاک را چون نمی بینم هلالِ پاک را؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم،

بیت ۱۱۵_ ۱۱۷

گفت: تر گن دست و بر ابرو بمال

آنگهان تو برنگر سوی هلال

چون که او تر کرد ابرو، مه ندید

گفت: ای شه، نیست مه، شد ناپدید



گفت: آری، موی ابرو شد کمان
سوی تو افکند تیری از گمان

مولوی، مثنوی،
دفتر دوم،

بیت ۱۱۸_۱۱۹

چونکه مویی کز شد، او را راه زد
تا به دعوی، لاف دید ماه زد

موی کز چون پرده گردون بُود
چون همه اجزات کز شد چون بُود؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰

مولوی، مثنوی،
دفتر چهارم،
بیت ۱۶۹۳

صبح کاذب صد هزاران کاروان
داد بر بادِ هلاکت ای جوان

میلِ شهوت، کر کند دل را و کور
تا نماید خر چو یوسف، نار نور
ای بسا سرمستِ نار و نارجو
خویشتن را نورِ مطلق داند او

مولوی،
مثنوی، دفتر
پنجم، بیت
۱۳۶۵_۱۳۶۶

جز مگر بندهٔ خدا، یا جذبِ حق
با رهش آرد، بگرداند ورق

تا بداند کآن خیالِ نارِیه
در طریقت نیستِ اِلَّا عاریه

مولوی، مثنوی،
دفتر پنجم، بیت
۱۳۶۷_۱۳۶۸

نارِیه: آتشین
عاریه: قرضی

راست گن اجزات را از راستان سر مگش ای راسترو، زآن آستان

مولوی،
مثنوی،
دفتر دوم،

بیت
۱۲۱-۱۲۲

هم ترازو را ترازو راست کرد
هم ترازو را ترازو کاست کرد

هرکه با ناراستان هم‌سنگ شد در کمی افتاد و، عقلش دنگ شد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۳

هم‌سنگ: هم‌وزن، همتایی، در این جا مصاحبت
دنگ: احمق، بی هوش

این قدر گفتیم، باقی فکر کن
فکر اگر جامد بُوَد، رَوُ ذکر کن

مولوی، مثنوی،

دفتر ششم، بیت

۱۴۷۷_۱۴۷۵

ذکر آرد فکر را در اهتزاز

ذکر را خورشیدِ این افسرده ساز

اهتزاز: جنبیدن و تکان

خوردن چیزی در جای

خود

خواجه تاش: دو

غلام را گویند که

یک صاحب دارند.

اصل خود جذب است، لیک ای خواجه تاش

کار کن، موقوفِ آن جذبه مباش

آبِ ذِکْرِ حَقِّ و، زنبور این زمان هست یادِ آن فلانه و آن فلان

«...آلَا بِذِکْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ.» «...آگاه باشید که دل‌ها به یاد

خدا آرامش می‌یابد.»

قرآن کریم، سوره رعد (۱۳)، آیه ۲۸

مولوی، مثنوی،

دفتر چهارم، بیت

۴۳۷_۴۳۸

دَمِ بَخُورِ دَرِ آبِ ذِکْرِ و صَبْرِ کُن
تَا رَهی از فکر و وسواسِ کُهن



چون به من زنده شود این مُرده‌تن

مولوی،

جانِ من باشد که رو آرد به من

مثنوی، دفتر

من کنم او را از این جان محتشم

سوم، بیت

۴۶۷۸_۴۶۸۰

جان که من بخشم، ببیند بخششم

جانِ نامحرم نبیند رویِ دوست

جز همان جان کاصلِ او از کویِ اوست

رو اَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ بَاش خاک بر دلداري اَغيارِ پاش

مولوی، مثنوی،
دفتر دوم، بیت
۱۲۴

«برو نسبت به کافران سخت و باصلابت باش و بر سر

عشق و دوستی نامحرمانِ بدنهاد، خاک پپاش.»

«...أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ...»

«...بر کافران سخت گیر و با خود شفیق و مهربانند...»

قرآن کریم، سوره فتح (۴۸)، آیه ۲۹

مولوی، مثنوی، گنج
حضور

دفتر دوم، بیت

۱۲۷_۱۲۵

بر سرِ اَغیارِ چون شمشیر باش
هین مکن روباه‌بازی، شیرباش

سَکَیْدن:

پاره‌کردن، بُریدن

تا ز غیرت از تو یاران نَسْکُند
ز آن که آن خاران عدوِّ این گُند

آتش اندر زن به گرگان چون سپند

ز آن که آن گرگان عدوِّ یوسف‌اند

عقلِ جزوی گاه چیره، گه نگون
عقلِ کلی ایمن از ریبُ المَنُون

رَیبُ المَنُون: حوادث ناگوار روزگار

جان بابا گویدت ابلیس، هین
تا به دَمِ بِفْرِیْبَدَتِ دِیوِ لعین

مولوی، مثنوی،

دفتر سوم،

بیت ۱۱۴۵

مولوی،

مثنوی، دفتر

دوم، بیت ۱۲۸

«فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ لِيُبْدِيَ لَهُمَا مَا وُورِيَ عَنْهُمَا مِنْ سَوْآتِهِمَا وَقَالَ مَا نَهَاكُمَا رَبُّكُمَا عَنْ هَذِهِ الشَّجَرَةِ إِلَّا أَنْ تَكُونَا مَلَكَتَيْنِ أَوْ تَكُونَا مِنَ الْخَالِدِينَ.»

«پس شیطان آن دو را وسوسه کرد تا شرمگاهشان را که از آن‌ها پوشیده بود در نظرشان آشکار کند. و گفت: پروردگارتان شما را از این درخت منع کرد تا مباد از فرشتگان یا جاویدانان شوید.»

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۰

این چنین تلبیس با بابات کرد آدمی را این سیه رُخ، مات کرد

تلبیس: نیرنگ ساختن، پنهان کردن حقیقت، پنهان کردن مکر خویش

بر سر شطرنج چُست است این غُراب چُست: چابک،

چالاک

تو مَبین بازی به چشم نیم خواب

غُراب: کلاغ سیاه،

زاغ

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۹_۱۳۰

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا

او ز فعل حق بُد غافل چو ما

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹

«ولی حضرت آدم گفت: پروردگارا، ما به خود

ستم کردیم. و او همچون ما از حکمتِ کار

حضرت حق بی‌خبر نبود.»

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

«آدم و حوا گفتند: پروردگارا، به خود ستم کردیم
و اگر بر ما آمرزش نیاوری و رحمت روا مداری،
هرآینه از زیان کاران خواهیم بود.»

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳

گفت شیطان که بِمَا أَغْوَيْتَنِي

دَنی: فرومایه، **کرد فعلِ خود نهان، دیو دَنی**

پسالت **مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸**

«شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی.

او گمراهی خود را به حضرت حق نسبت داد و

آن دیو فرومایه کارِ خود را پنهان داشت.»

«قَالَ فِيمَا أُغْوَيْتَنِي لِأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ.»

«ابلیس گفت: پروردگارا، به عوض آن که مرا گمراه کردی، من نیز بر راه بندگان تو به کمین می‌نشینم و آنان را از راه مستقیم تو باز می‌دارم.»

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۶

کوه بود آدم، اگر پُرمار شد کانِ تریاق است و بی‌اضرار شد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۴۵

تریاق: پادزهر

اضرار: ضرر کردن

مولوی، مثنوی،

دفتر پنجم،

بیت ۱۰۴۲

قُلْ أَعُوذُ بِكَ يَا أَحَدُ

هين ز نفاثات افغان، وَز عُقْد

در این صورت باید سوره قُلْ أَعُوذُ را بخوانی و بگویی که ای خداوند یگانه، به فریاد رس از دست این دمندگان و این گره‌ها.

قُلْ: بگو أَعُوذُ: پناه می برم. نفاثات: بسیار دمنده

عُقْد: جمع عقده، گره‌ها

مولوی، مثنوی،
دفتر پنجم، بیت
۱۰۴۳

می‌دمند اندر گِره آن ساحرات الْغِیَاثِ الْمُسْتَعَاثِ از بُرد و مات

«آن زنان جادوگر در گره‌های افسون می‌دمند. ای خداوند
دادم به فریادم رس از غلبه دنیا و مقهور شدنم به دست دنیا.»

الغیاث: کمک، یاری، فریادرسی

المُستَعَاث: فریادرس، کسی که به فریاد درماندگان رسد.

لیک برخوردار از زبانِ فعل نیز
که زبانِ قول سُست است ای عزیز

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۴

زآن که فرزین بندها داند بسی که بگیرد در گلویت چون خُسی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۱

فرزین: مهرهای در شطرنج که امروزه
به آن وزیر هم می گویند.

در گلو ماند خَسِ او سالها

خَس: خار و

خاشاک

چیست آن خَس؟ مِهْرِ جاه و مالها

مالِ خَس باشد، چو هست ای بی ثبات

در گلویت مانع آبِ حیات

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۲ - ۱۳۳

صورتی را چون به دل ره می دهند

از ندامت آخرش ده می دهند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۴

ده دادن: منجر شدن

حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُغْمِيكَ يُصِمُّ
نَفْسُكَ السُّودَا جَنَّتْ لَا تَخْتَصِم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۲۴

«عشق تو به اشیا تو را کور و کر می کند. با من
ستیزه مکن، زیرا نفس سیاه کار تو چنین گناهی
مرتکب شده است.»

حدیث

«مُبْكُ الْأَشْيَاءِ يُحْمَى وَ يُصَمِّ.»

«عشق تو به اشیا تو را کور و کر می کند.»

کوری عشق است این کوری من حُبُّ یُعْمَى وَ یُصِمُّ است ای حَسَن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۲

«آری اگر من دچار کوری باشم، آن کوری قطعاً کوری
عشق است نه کوری معمولی. ای حَسَن، بدان
که عشق موجب کوری و کوری عاشق می شود.»

مقتضا: لازمه،

اقتضاشده

کورم از غیرِ خدا، بینا بدو مقتضایِ عشق این باشد بگو

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۳

مولوی،

دیوان شمس،

غزل شماره ۲۰۱۱

گوهرِ باقی، در آ در دیده‌ها
سنگِ بستان، باقیان را برشکن

همچنین هر شهوتی اندر جهان
خواه مال و، خواه جاه و، خواه نان

هریکی زین‌ها تو را مستی کند

چون نیابی آن، خُمارت می‌زند

مولوی، مثنوی،

دفتر سوم، بیت

۲۲۵۷_۲۲۵۹

این خُمارِ غمِ دلیلِ آن شده‌ست

که بدان مفقودِ مستی‌ات بده‌ست

جز به اندازه ضرورت، زین مگیر تا نگردد غالب و، بر تو امیر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۰

غَرَض: قصد

گوش را بندد طَمَع از اِستماع
چشم را بندد غَرَض از اِطَّلَاع

همچنانکه آن جنین را طَمَعِ خون

اوطان: وطن‌ها

کآن غذایِ اوست در اوطانِ دون

دون: پست و فرومایه

مولوی، مثنوی،
دفتر سوم،

از حدیثِ این جهان محجوب کرد

بیت ۶۶_۶۸

غیرِ خون، او می‌نداند چاشت خورد

نگرم کس را وگر هم بنگرم او بهانه باشد و، تو مَنظَرَم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

مَنظَرَم: جای نگریستن و نظر انداختن

مولوی، مثنوی،

دفتر سوم،

بیت ۳۶۹۷_۳۶۹۹

هرچه از وی شاد گردی در جهان

از فراقِ او بیندیش آن زمان

زانچه گشتی شاد، بس کس شاد شد

آخر از وی جَست و همچون باد شد

از تو هم بجهد، تو دل بر وی مَنه

پیش از آن کاو بجهد، از وی تو بجه

به جز از عشقِ مُجَرَّد، به هر آن نقش که رفتم

بِنه‌آرزید خوشی‌هاش، به تلخیِ ندامت

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۵

مُجَرَّد: یکتا، تنها ندامت: پشیمانی

چون نباشد قوّتی، پرهیز به در فرارِ لا یطاق آسان بجه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۹۶

لا یطاق: که تاب نتوان آوردن آسان بجه: به آسانی فرار کن

در لأَحِبُّ الْآفِلِينَ، پاکی ز صورت‌ها یقین در دیده‌های غیب‌بین، هر دم ز تو تمثال‌ها

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

لأَحِبُّ الْآفِلِينَ: اشاره به سخن حضرت ابراهیم (ع)
که گفت:

«من غروب‌کنندگان را دوست ندارم»،

اشاره به آیه ۷۶، سوره انعام (۶)

تمثال: تصویر، صورت،
اشاره به تجلیات حق

«فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أَحِبُّ الْآفِلِينَ.»

«چون شب او را فروگرفت، ستاره‌ای دید،
گفت این است پروردگار من، چون فروشد،
گفت: فروشوندگان را دوست ندارم.»

قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۷۶

لَعْبِ مَعكُوسِ اسْتِ وَ فَرزینِ بِنْدِ سَخْتِ

حیلَه کم کن کارِ اقبالِ اسْتِ وَ بَخْتِ

لَعْبِ مَعكُوسِ: بازیِ وارونَه

هَرکَه را هست از هوس‌ها جانِ پاکِ

زود بیند حضرت و ایوانِ پاکِ

مولوی، مثنوی،

دفتر پنجم، بیت

۴۶۷

مولوی، مثنوی،

دفتر اول، بیت

۱۳۹۶



گلاب
حضور

مولوی، مثنوی،

دفتر ششم، بیت

۳۶۵۱

هین مبادا که هَوَسْتان ره زَنَد
که فُتید اندر شَقاوت تا ابد

شقاوت: بدبختی

هر که خود را از هوا خو باز کرد

چشم خود را آشنایِ راز کرد

مولوی، مثنوی،

دفتر دوم، بیت

۲۷۴۳

نفسِ شهوانی ز حق گزست و کور

من به دل، کوریت می‌دیدم ز دور

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۵

دان که هر شهوت چو خمر است و چو بنگ

پرده هوش است و، عاقل زوست دنگ

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱۲ دنگ: احمق، بی هوش

ترکِ شهوت‌ها و لذت‌ها سخاست هرکه در شهوت فروشد، برنخاست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۲

شهوتِ ناری به راندن کم نشد

او به ماندن کم شود، بی هیچ بُد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۰۳

بُد:

گزیر، فرار

عَدُوّ: دشمن

گر بَرَدِ مالتِ عَدُوّی پُر فنی

ز هزم را بُرده باشد ز هزنی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۴

در طریقت هر چه پیشِ سالک آید خیرِ اوست

در صراطِ مستقیم ای دل، کسی گمراه نیست

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۷۱

جست و جویی از وَرایِ جست و جو من نمی‌دانم، تو می‌دانی، بگو

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۱۱

کارگاه و گنجِ حق در نیستی ست
مولوی، مثنوی،
دفتر سوم،
بیت ۴۵۱۶

غِرّه هستی، چه دانی نیست چیست؟

کارگاهِ صنَعِ حق چون نیستی ست
مولوی، مثنوی،
دفتر دوم،
بیت ۶۹۰

پس برونِ کارگه بی قیمتی ست

هر کجا دردی، دوا آنجا رَوَد
هر کجا پستیست، آب آنجا دَوَد
آبِ رحمت بایدت، رَو پست شو
وآنگهان خور خمرِ رحمت، مست شو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹_۱۹۴۰

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر

بر یکی رحمت فرو ما ای پسر
فرو ما: نایست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۱

ماں چون مارست و آن جاه ازدها
مولوی، مثنوی،

دفتر پنجم،

بیت ۱۹۵۱

سایه مردان ز مُرد این دو را

مولوی، مثنوی،

دفتر پنجم،

بیت ۳۶۲۱

سرنگون زآن شد، که از سر دور ماند
خویش را سر ساخت و تنها پیش راند
وآنکه اندر وهم او ترکِ ادب
بی ادب را سرنگونی داد رب

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۰۵

دَمِ او جان دَهَدَت، رُو ز نَفَخْتُ پذیر
کارِ او کُنْ فَيَكُونُ ست، نه موقوفِ علل

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

آن سبویِ آب را در پیش داشت
مولوی، مثنوی،

دفتر اول،

بیت ۲۸۱۵

تخمِ خدمت را در آن حضرت بکاشت

گفت: این هدیه بدان سلطان برید
سائلِ شه را ز حاجت واخرید

مولوی، مثنوی،

دفتر اول،

بیت ۲۸۱۶_۲۸۱۷

آبِ شیرین و سبویِ سبز و نو
ز آبِ بارانی که جمع آمد به گو

سبویِ سبز و نو:
به عقیده عامه،
سفال
سبز، آب را
خنک نگه می‌دارد.
گو: گودال

خنده می‌آمد نَقیبان را از آن لیک پذیرفتند آن را همچو جان

ز آن که لطفِ شاهِ خوبِ باخبر
کرده بود اندر همه ارکان اثر

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۱۸ - ۲۸۱۹

خوی شاهان در رعیت جا کند چرخِ اَخْضَرِ خاک را خَضْرَا کند

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۲۰

چرخِ اَخْضَرِ: کنایه از سپهر و آسمان

خَضْرَا: سبز

آن سبویِ آبِ دانش‌هایِ ماست
وآن خلیفه دَجَلَه علمِ خداست

ما سبوها پُر به دَجَله می‌بریم
گر نه خر دانیم ما خود را، خریم

باری، اعرابی بدان معذور بود
کاو ز دَجَله، بی‌خبر بود و ز رود

مولوی، مثنوی، دفتر
اول، بیت ۲۸۴۸ - ۲۸۵۰

گر ز دَجَلَه باخبر بودی چو ما
او نَبُردی آن سبو را جا به جا
بلکه از دَجَلَه اگر واقف بُدی
آن سبو را بر سرِ سنگی زدی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۵۱ - ۲۸۵۲



تیترا

«قبول کردن خلیفه، هدیه را و عطا فرمودن با کمال
بی‌نیازی از آن هدیه و از آن سبو»

چون خلیفه دید و احوالش شنید
آن سبو را پُر ز زر کرد و مزید

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۵۳

آن عرب را داد از فاقه خلاص
داد بخشش‌ها و خِلفت‌های خاص

فاقه: نیازمندی و
تهیدستی

کاین سبو پُرزر به دستِ او دهید
چون که واگردد سویِ دَجَله‌ش برید

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۵۴ - ۲۸۵۵



از ره خشک آمده‌ست و از سفر

از ره آبش بُود نزدیک‌تر

چون به کشتی درنشست و دَجَله دید

سَجده می‌کرد از حیا و می‌خمید

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۵۶_۲۸۵۷

کای عجب لطف، آن شه وهاب را
وین عجب تر کو سِتد آن آب را

وهاب: بسیار

بخشنده

چون پذیرفت از من آن دریایِ جود

این چنین نقدِ دَغَل را زود زود؟

نقدِ دَغَل:

سکه قلبی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۵۸_۲۸۵۹

کُلُّ عَالَمٍ رَا سَبُو دَانِ اِیْ پَسِر
کَاو بُوَد اَز عِلْمِ وَ خُوبِی تَا بَه سِر

قطره‌ای از دجله خوبی اوست
کآن نمی‌گنجد ز پُری زیر پوست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۶۰_۲۸۶۱

گنجِ مخفی بُد، ز پُری چاک کرد
خاک را تابان تر از افلاک کرد

گنجِ مخفی بُد ز پُری جوش کرد
خاک را سلطانِ اَطلس پوش کرد

اَطلس پوش:
پوشنده
اطلس

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۶۲_۲۸۶۳



مولوی، مثنوی،

دفتر اول، بیت

۲۸۶۴

ور بدیدی شاخی از دجله خدا

آن سبورا او فنا کردی فنا

شاخ: جویباری که از رودخانه یا نهری بزرگ منشعب می‌شود.

مولوی، مثنوی،

دفتر ششم، بیت

۱۲۶۴

در چه کاری تو، و بهر چت خرنند؟

تو چه مرغی و، تو را با چه خورند؟

A scenic sunset over the ocean. The sun is a bright, glowing orb in the center of the sky, partially obscured by soft, wispy clouds. The sky transitions from a deep orange near the horizon to a lighter, hazy yellow at the top. The ocean below is dark with gentle waves. In the foreground, several dark, jagged rocks are scattered across the water's surface, their silhouettes clearly visible against the lighter background.

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید